

فارسی

کلمات هم معنی را هم رنگ کنید.

کدوبن	دریا	نکوهیده
پند	ناپسند	بازرگان
تاجر		بوته کدو

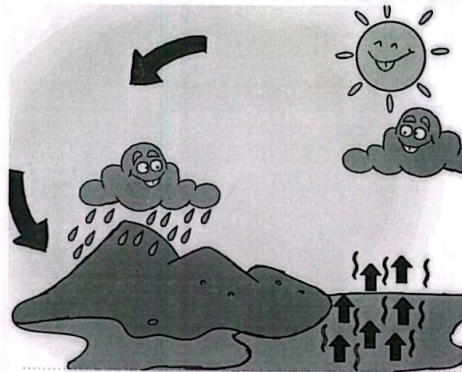
در جمله های زیر نشانه های نگارشی مناسب قرار دهید.

روزی نرگس و الهه در حیاط نشستند بودند که ناگهان هوا ابری شد و باران شروع به باریدن کرد (.) الهه پرسید (؟) این درست است که می گویند اگر باران نیاید انسان (.) حیوانات و موجودات زنده دیگر از بین می روند (؟)

جمله ی زیر را گسترش دهید.

خواهرم کتاب من را آورد به دنجواه دانش آموز

داستان سفر آب به آسمان را از روی تصویر تعریف کنید و یک بند بنویسید.



به دنجواه دانش آموز

مطالعات اجتماعی

برچسب کره ی زمین را در جای مخصوص چسباند و بیان کنید هر یک از قسمت های الف، ب، و ج، روی کره ی زمین چه چیزی را نشان می دهند؟



الف: قطب شمال
ب: خط استوا
ج: نصف النهار

۳

برچسب حیوانات مربوط به هر ناحیه را در محل مربوط به خود بچسبانید.

ناحیه قطبی	ناحیه بیابانی	جنگل های استوایی

زهرا از سروصدا آتش بازی چهارشنبه سوری می ترسد او چه نوع ترسی است به جا یا ناه جا! نام جا

دو راه کار برای مقابله با ترس به زهرا پیشنهاد بدهید.

او می تواند با بزرگ ترها مشورت کند او می تواند از آنها کمک بگیرد

جاهای خالی را با عبارتهای مناسب کامل کنید.

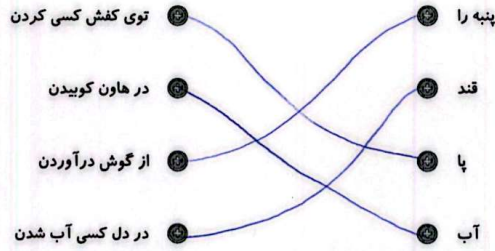
در مسافرت حواسمان باشد:

الف) با راننده صحبت کنیم
ب) زیادهای خود را در سطل زباله نریزیم
ج) در بازدید از مکان های تاریخی کلاه ایمنی بزنیم
د) هنگام پختن غذا در جنگل آتش روشن نکنیم

الف) با راننده صحبت کنیم
ب) زیادهای خود را در سطل زباله نریزیم

فارسی

کتابه‌های زیر را به عبارت‌های کامل کننده خود وصل کنید.



میترا به همراه مادرش به بازار رفت. در بازار چند مغازه وجود داشت که صدای بلندی از داخل آن‌ها می‌آمد. میترا از مادرش پرسید شغل آن‌ها چیست؟ مادرش گفت مسگر یعنی کسی که روی مس کاری انجام می‌دهد و چند کار مس به او نشان داد. مادرش گفت شغل‌های دیگری هم وجود دارد که مانند مسگر باشند. اکنون چند شغل پیدا کنید که این گونه تعریف شوند. حال مانند میترا کلماتی که با پسوند دگر ساخته می‌شوند پیدا کنید و معنی آن‌ها را بنویسید.

زرگر، آجگر، سفاک

جمله ی زیر را گسترش دهید.

خواهرم کتاب من را آورد ... به بخوانه دانش آموز

متن را با دقت بخوانید و به جای کلماتی که زیر آن‌ها خط کشیده شده از کادر کلماتی را انتخاب و جایگذاری کنید که معنی عبارت تغییر نکند، سپس متن را مجدد بازنویسی کنید.

جنگل وسیع و زیباست. صدای آرام نسیم در همه جای جنگل شنیده می‌شود گاه نیز غرش و زوزه جانوران سکوت و آرامش جنگل را می‌شکند. باید جنگل‌ها را حفظ کنیم و مراقب باشیم که درختان از بین نروند. اگر از جنگل مواظبت نکنیم شاید دیگر نتوانیم داستان‌هایی بخوانیم که به این صورت آغاز می‌شوند.

جنگل پهناور و قشنگ است. صدای آرام باد ملایم در همه جای جنگل به گوش می‌رسد. گاه نیز غرش و زوزه جانوانات سکوت و آرامش جنگل را می‌شکند. باید جنگل‌ها را حفظ کنیم و مواظب باشیم که درختان نابود نشوند. اگر از جنگل محافظت نکنیم شاید دیگر نتوانیم قصه‌هایی بخوانیم که به این صورت شروع می‌شوند.

شروع	قشنگ است	نابود نشوند
پهناور	باد ملایم	دوست
محافظت	جانوانات	قصه‌هایی
مواظبت	به گوش می‌رسد	

مطالعات اجتماعی

جدول را کامل کنید.

ق	ن	ا	ت	← ۱		
ک	ل	ا	م	← ۲		
ز	ک	ا	ت	ون	← ۳	
ص	ا	د	ا	ر	ات	← ۴
ج	ن	گ		← ۵		
ج	م	ع	ی	ت	← ۶	
غ	م			← ۷		
ن	ظ	م		← ۸		
ک	ر			← ۹		
ر	ا	ه		← ۱۰		
ج	ش	م	ح	← ۱۱		

- ۱- میزان تبخیر و آلودگی آب آن بسیار کم است.
- ۲- مهم‌ترین راه ارتباط انسان‌ها با یکدیگر
- ۳- از گیلان صادر می‌شود.
- ۴- کالاهایی که تولید شده و به جای دیگر فرستاده می‌شود را می‌گویند.
- ۵- از عوامل دورکننده جمعیت.
- ۶- اگر زیاد باشد نیروی زیادی برای دفاع داریم.
- ۷- هیچ‌کس این احساس را دوست ندارد.
- ۸- یکی از نکته‌های مهمی که در هر گروه باید رعایت شود.
- ۹- به دریاچه‌ی بختگان می‌ریزد.
- ۱۰- برای جابه‌جایی مردم از جایی به جای دیگر لازم است.
- ۱۱- آب‌هایی که خود به خود به سطح زمین راه پیدا می‌کنند.

سخنی و وصلات

پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام، هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده،

گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد؛ چندان که ملاطفت کردند، آرام نمی گرفت و ملک از این حال، آزرده گشت. چاره ندانستند. ^{دانا} حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: «اگر فرمان ^{دستوردهی} دهی، من او را به ^{ناراحت} طریقی، ^{راهکار} خامش گردانم».

گفت: «غایت لطف و کرم باشد».

^{بفرمود تا} غلام به دریا انداختند. ^{باز} چند، ^{مروارید} غوطه خورد؛ ^{جامه اش} گرفتند و سوی کشتی آوردند. به دو دست در سکان کشتی

آویخت. چون بر آمد، به گوشه ای بنشست و آرام یافت.

ملک را ^{بالا آمد} پسندیده آمد، گفت: «در این، چه حکمت بود؟»

گفت: «اول، محنت غرقه شدن، نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست. ^{تجربه نگارنده بود} سخنی»

سعدی، «گلستان»، باب اول «در سیرت پادشاهان»

پس از گفت و گو درباره ی مثل های زیر، مشخص کنید، مفهوم حکایت با کدام ضرب المثل های زیر، تناسب دارد؟

- از هر دست بدهی از همان دست هم می گیری.
- هر که بامش بیش، برفش بیشتر.
- زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد.
- سواره، خبر از حال پیاده ندارد.
- قدر عافیت، کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- خواستن، توانستن است.

وقتی پوهلی بودی بود

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانی این رحمت الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سینه دم، سر در کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرش هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله
ی زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حامل بهتر شود، نماز را هم یادش
ی دهم.»

عبدالله، لجنندی زد و گفت: «همه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از
این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن. من نمی خواهم حسین
را از تو دور کنم، یارخ های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من
دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری
بیادیم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن
و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می گوید «معنی
این واژه ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من
بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک
نازنین من، در این دوسه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی کنم. نکلند برای
دل خوشی من این سخنان را می گوئی؟»



- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دل‌بستگی بی اندازه‌ی حسین به شما،

سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی‌رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی

پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبدالله برخاست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هنگامی که به سفارش طبیب، حسین

را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب

پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»

طبیب حیرت‌زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین

دست بردار نبود.

طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم

آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»

با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:

«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»

پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و



پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفای یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.» هچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هچان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من، از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی‌در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجویم.»

ستاره که از شادی و هچان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

درس شانزدهم

وقتی پوعلی، کودک بود

املا و دانش زبانی

بندهایی را که کلمه‌های زیر در آنها به کار رفته است، بنویسید.

دل خوشی

شوق

حفظ

لطف